

داستان جس

نوشته ترسا کزمیر TERESA KAZEMIR

سمعک را برداریم یا خیر. در نهایت گذاشتیم که بماند، و در نتیجه سماعک بخشی از او شد و ما دیگر حتی به آن توجه هم نمی‌کردیم.

اگرچه در ابتدا برای پدر بزرگ و مادر بزرگ هر دو طرف ناراحت کننده بود، ولی بسیار حمایت کردند. همچنین دریافتیم که ملاقات با والدین دیگر هم خیلی سودمند بود. من در یک «گروه کودک» برای خانواده‌هایی که فرزندان جوان ناشنوا و کودکانی که مشکل شنوایی داشتند، حضور می‌یافتم، و هر هفته مشتاق آن بودم که به آنجا بروم. یک هفته هیئت از نوجوانان ناشنوا و دارای مشکل شنوایی حضور داشتند. اولین باری بود که نوجوانی را ملاقات می‌کردم که مشکل شنوایی داشت. افراد بزرگسال بسیاری را می‌شناختم که از سماعک استفاده می‌کردند، غالباً به علت سروصدای ناشی از افت شنوایی، اما با کسی که با مشکل شنوایی بزرگ شده باشد، ملاقات نکرده بودم. احساس آرامش فراوانی کردم. لازم نبود بدانم که زندگی فرزندم دقیقاً مانند آن نوجوان خواهد بود- این فقط به من کمک کرد که تصویری از یک زندگی واقعی را مجسم کنم، و این احساس را پیدا کردم که جس روبراه خواهد بود.

در طول این چند سال با افراد حرفه‌ای بسیار ممتازی کار کردیم، که ما را تشویق می‌کردند تا از اعضای فعال گروه باشیم. ما همیشه در همه موارد از جلسات

با رسیدن اولین فرزندمان جس، بسیار هیجان‌زده بودیم. دوران بارداری بدون رویداد مهمی سپری شده بود، بنابراین تاحدی متعجب شدیم هنگامی که دکتر نگرانی خود را نسبت به گوش‌های جس، درست چند دقیقه پس از تولدش ابراز نمود. معلوم شد که وی دارای مایکروتیا دوجانبه (گوش‌های بیرونی توسعه نیافته) و آترزیا (بدون کانال‌های گوش) بود. سپس متوجه شدیم که هر دو گوش او دارای افت شنوایی رسانا دایمی، با سطح شنوایی در حد شدید به متوسط است.

ما قبلاً هرگز با کسی که مایکروتیا یا آترزیا داشته باشد، برخورد نکرده بودیم، اما من خودم سابقه کار با کودکانی با مشکل شنوایی داشتم، بنابراین باید بگویم که واکنش اولیه من با همه متفاوت بود- کاملاً هیجان زده بودم! به گمانم، فکر می‌کردم که این چالشی بود که می‌توانستیم از عهده‌اش بر بیاییم، و مشتاقانه منتظر بودم که شروع کنیم.

هنگامی که جس ۲ ماهه بود به وی سماعک رسانای استخوانی وصل کردند. ما باید در یافتن نحوه‌ای که بتوانیم این سماعک را در جایش نگه داشته، و جس را از ریختن آب دهانش روی آن بر حذر داریم، کاملاً خلاق می‌بودیم. به علاوه مدتی طول کشید تا توانستیم ظاهرش را قبول کنیم- به یاد دارم که برای عکس سه ماهگی‌اش، بین خودمان بحث بود مبنی بر این که آیا

مداخله و تشخیص‌ها گرفته تا تعیین اهداف و ارزیابی مراحل پیشرفت جس، و شرکت در جلسات کارگاهی و رویدادهای اجتماعی دخیل بودیم. تأکید داشتیم که برای جس فرصت‌هایی را فراهم آوریم تا بچه‌های دیگری که مشکل شنوایی داشتند را ملاقات کرده، در نتیجه احساس نکند که تنهاست.

به سرعت ۱۷ سال گذشت- الآن جس کلاس دوازدهم است، و برای پاییز آینده دانشگاه قبول شده است. او یک نوازنده عالی، و عاشق فیزیک و حساب است، به طور شگفت‌آوری صبور و هنگام توضیح درباره شنوایی‌اش به دیگران گشاده‌رو است. روزی یکی از معلمان دبیرستان او را ملاقات کردم، و اولین چیزی که به من گفت این بود که چقدر تحت تأثیر روش دوستانه و بدون توقع جس قرار گرفته وقتی که اولین بار خودش را به وی معرفی کرده بود و درباره افت شنوایی و نیازهای شنیداری‌اش گفته بود. آن لحظه برای من بسیار پرافتخار بود، چون ما همیشه احساس می‌کردیم که چه هدف مهمی است- که پسرمان در پوست خود احساس راحتی کند، و راغب باشد که دیگران را از آنچه که باید بدانند تا با نیازهای وی همساز شوند، آگاه نماید.

